شرق روزنامه
instagram:sharghdaily1 twitter:sharghdaily youtube:sharghdaily Telegram:SharghDaily aparat:tasvirshargh www.sharghdaily.com

عصرچریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با نقی حمیدیان

مردان قانونی که شورشی شدند

نقی حمیدیان عضو گروه مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان بوده است. گروهی که باوری راسخ به مبارزه مسلحانه داشت. باوری که از محاکمه‌های دادگاه‌های شاه در آن شکل گرفته بود؛ چراکه راه قانون و دفاع قانونی از خود بسته بود و هر نوع انتقادی با سخت‌ترین برخوردها روبه‌رو می‌شد. نقی حمیدیان بعد از سال‌ها مبارزه باور دارد هر نوع قضاوتی درباره مبارزات چریکی باید با توجه به زمینه و زمانه آن صورت بگیرد. انسان‌هایی که در آن دوران دست به مبارزه زدند و جان خودشان را در راه آزادی و ایران از دست دادند، جزء شاگردان نخبه دانشگاه‌ها بودند و اگر وارد مبارزه نمی‌شدند، چه بسا به چهره‌های علمی و فرهنگی دوران خود بدل می‌شدند. تعهد به مردم و رؤیای آزادی، آنان را واداشت با بی‌اعتنایی به همه چیز جز مبارزه، جان‌شان را در همان جوانی بر سر باورهای خود بگذارند. نقی حمیدیان یکی از بازماندگان آن نسل است که با او گفت‌وگو کرده‌ایم.

شما از چریک‌های برسابقه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران هستید. در این گفت‌وگو می‌خواهیم به فعالیت‌های سیاسی شما در سال‌های پیش از انقلاب بپردازیم. از چه زمانی فعالیت‌های سیاسی را شروع کردید و چه نقش و موقعیتی در سازمان داشتید؟

فعالیت من از سال ۱۳۴۶ که عضو گروه احمدزاده-مفتاحی-پویان شدم، به طور گروهی و سیاسی آغاز شد و در سال‌های بعد ادامه پیدا کرد. در زندگی‌ام، قبل از همه، شوهر خواهر بزرگم اثر زیادی روی من داشت. او عضو سازمان جوانان حزب توده بود و فعالیت‌های مخفی داشت و با اسم مستعار زندگی می‌کرد. وقتی با خواهرم ازدواج کرد، بر زندگی ما خیلی اثر شگرفی گذاشت به دلیل اینکه بسیار پرشور، خوش‌فرم، اجتماعی و حاضرجواب بود. همیشه به ما می‌گفت نسبت به شرایط کشور و اطرافمان بی‌تفاوت نباشید. به جز تأثیرات مفصلی که او روی من داشت، در آنکار دبیرستان و با علیرضا مفتاحی، رحیم کریمیان و احمد فروهری هم‌کلاسی بودیم و این هم‌کلاسی‌بودن زمینه‌ای را فراهم کرد که ما به هم نزدیک باشیم و به صورت یاران سیاسی دربیاییم. البته در ابتدا این احمد فروهری بود که روی ما اثر گذاشت. او از طرفداران دکتر مصدق بود و به انقلاب کوبا و فیدل کاسترو عشق می‌ورزید و نیز مردمی و اجتماعی، با دوستان و یاران زیاد بود. رحیم کریمیان هم‌کلاسی دیگر ما بود و ما سه نفر با هم صمیمی نزدیکی شدیم. علیرضا مفتاحی هم با ما کار می‌کرد و اثرات خوبی بر ما گذاشت. او باسواد، باهوش و از شاگردان اول کلاس بود. به دانشکده فنی دانشگاه تهران رفت و از همان زمان فعالیت سیاسی‌اش را آغاز کرد. خیلی او را به پنهان می‌کرد تا ما از کارهایش خبر نداشته باشیم. در سال‌های دهه ۴۰، اوضاع و احوال کشور بسیاری از گذشته رو به استبداد سیاسی محمدرضاشاهی رفت. به‌طوری‌که در آن شرایط سیاسی، ابراز نظر و یا رشته‌کوچک هم اجازه بروز در کشور نداشت. ما جوانانی پرشور با احساس بودیم. به‌خصوص که من یک سال سیاهی تحت دوره چهارم در روستاهای ملاشی کنید کاوومت در قوصارات میوه‌ست بودم و این خیلی روی من اثر گذاشته بود. فقر مردم را از نزدیک دیدم. این را که یک جوان شهری بودم که دبه و اطراف خودمان می‌بلکیدیم و اطلاعات زیادی از جامعه نداشتیم. اما کوبا زندگی در روستاها چیزهوکش ما با به زندگی همزیستی داشتیم در روستاها با بزکر. از همان زمان کوشیدم در خدمت کمک‌های اجتماعی و مردمی باشم و این را امروز داشته‌ام و تا پایان عمر هم در همین مسیر خواهم بود. از سرایی که برگشتم، بیش از گذشته به افکار سیاسی گفت‌وگو، بحث و جدل و مطالعه پرداختم. من در شهر ساری مازندران بزرگ شدم و از سال‌ها به‌خصوص در آن شهر اصلا فضای باز سیاسی وجود نداشت. ساری نسبت به جاهایی مثل تهران و شهرهای بزرگ‌تر با دانشگاه‌ها، خیلی آرام و خاموش بود. ما فقط می‌توانستیم مطالعه به سطح‌های ساده و سطحی کنیم یا به دنبالی خیلی جدی از آن اوضاع و احوال کشورمان واکنش نشان دهیم. ولی نمی‌توانستیم بیش از حد جلو برویم. در سال ۱۳۴۶ کادر مفتاحی و پاراتش، امیرپویز پویان و محمد احمدزاده، گروه سیاسی زیرمیزی را تشکیل می‌دهند و هدف از این گروه هم این بود که آموزش‌های عام تئوریک را انجام دهند و همچنین کشور را بشناسند. گروه براساس روندی که در تاریخ کشور ما جریان داشت شکل گرفت، یعنی روند بعد از سال ۱۳۳۲. بعد از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد که توسط شوروی و آمریکا و انگلیس انجام شد. فضای سیاسی خیلی سنگینی بر کشور حاکم شد. بکوب و بزن و زندان و شکنجه و اعدام شکل گرفت. جنگ سرد استعمار نظامی بود و بعد سیاوک در سال ۱۳۳۵ تشکیل شد. بعد از آن در تمام آن سال‌ها با یوهای‌هی که آمریکا می‌فرستاد تا به‌اصطلاح کشور را نوسازی کنند، یک مقداری تغییرات ایجاد شد. سدسازی‌هایی انجام شد و ناگهی درست شد و روتق اقتصادی بانسبه‌ای فراهم شد. با این وصف به‌خاطر وسیله و فسادی که در دستگاه بود، بحران اقتصادی پیش آمد و فضای نیمه‌باز سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ ایجاد شد. در نتیجه نیروهایی که در این سال‌ها سرکوب شدند بود، به‌خصوص احزاب سیاسی وجناحی خیلی تحت حبس رجعی دکتر مصدق و پیروانشان. دوباره شروع به فعالیت کردن. در دانشگاه‌ها نسل جوان‌تری از نسل گذشته وارد صحنه سیاسی و اجتماعی شدند و در آن فضای باز، جبهه ملی دوباره فعال شد و جبهه ملی دوم و سوم شکل گرفت. اما به‌خاطر اینکه بعدا جنبش جامعه بسیار از گذشته بسته شد، این نیروها دوباره برگشتند شدند و بعضی سازمان‌ها مثل اعضای نهضت آزادی دستگیر شدند. در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ سازمان رعیتی جزنی دارث شد و تغییرات ایجاد شد در اصلاح مناسبات ارباب-رعیتی صورت گرفت. مهندس حسن ارسنجانی در دولت دکتر امینی، وزیر کشاورزی شده بود. او با سخنان خودش دهقانان را بسیج می‌کرد و توانسته بود دهقانان را به حرکت دربیاورد و مرحله اول قانون اصلاحات ارضی را در مجلس به تصویب برساند. اما شاه از تغییراتی که در جامعه رخ می‌داد می‌ترسید. او همواره کوشش می‌کرد که نیروهایی را که سر برمی‌آوردند و رفتی می‌شوند کنار بزند. با کمک و فشار آمریکا اینها را کنار زد و شش اصل انقلاب سفید را اعلام کرد که اصلاحات ارضی در رأس آن بود. مخالفت‌ها نیز زیاد بود و فشار همچنان به نیروهای جبهه ملی و جوانان چپ وارد می‌شد؛ جوانانی که از او سر برآورده و با حرف‌های تازه‌تری وارد صحنه سیاسی شده بودند و به فعالیت‌های قانونی ادامه می‌دادند.

گفتمانی معتقد بود دیگر نمی‌شود با یک قدرت مسلح و یک سازمان سیاسی سرکوبگر همچون ساواک، به زبان ساده، عادی و مطالعه‌گرایانه حرف زد و باید فکر کرد که می‌شود با یک قدرت دیگر مسلح و به زبان دیگری حرف می‌زنند؛ دراقع چرخشی در گفتمان سیاسی معترضان و نیروهای اپوزیسیون از هر رقم، مذهبی‌ها، غیرمذهبی‌ها، چپ‌ها و کمونیست‌ها به وجود می‌آید و آنها به فعالیت‌های دیگری رو می‌آورند که بتوانند در برابر استبداد سیاسی ایستادگی کنند.

در صحبت‌های شما دو نکته وجود دارد که مایلم درباره آن صحبت کنید. یکی اینکه شما دو بار زندان بودید. چه سال‌هایی زندان بودید و چه اتفاقاتی در زندان افتاد؟ بازجوی شما چه کسی بود؟ آیا مورد شکنجه قرار گرفتید یا نه؟

بار اول به خاطر عملیات بانک ملی شعبه ونک بود که احمد فروهدی در آن شرکت داشت. در آن عملیات حمید توکلی، احمد زیبرم، کاظم سلاحی و احمد فروهدی شرکت داشتند. من در آن زمان کارمند دارایی بودم. به ما دو، سه ماه ماموریت آموزشی برای دوره تکمیلی داده بودند. ما در تهران اتاق گرفته بودیم. احمد مخفیانه پیش ما می‌آمد و در جریان مسائل بانک و اینها بودیم. بعد از اینکه عملیات بانک را انجام می‌دهند، به دلایلی آن عملیات لو می‌رود و احمد شناخته می‌شود و ما را دستگیر می‌کنند. اما هیچ دلیلی نداشتند که برای من حکم جلب صادر کنند. شهربانی مرکز من و رحیم کریمیان را دستگیر کرده بود. یک شب تا ساعت ۱۲.۱۰ شب ما را به شکوفه نو و جاهای دیگر بردند که من در کتابم به نام «سفر با بال‌های آرزو» که ۲۰ سال پیش نوشته بودم، به آن وقایع اشاره کردم. این کتاب دوجلدی است و جلد دوم مربوط به مهاجرت به شوروی است. جلد بعدی هم در راه است. در آنجا من این را مفصل توضیح داده که ما به جاهایی رفتیم و پشت آن چهره شهر تهران را در آن سال‌ها دیدیم که چه می‌گذشت. به هر حال چون دلیلی نداشتند، ما را رها کردند و دو هفته بعد دوباره دستگیر کردند. دراوقع ما را خواستند، گرفتند و بردند. آن موقع ما را یک شب نگه داشتند. باز هم مدرکی علیه ما نداشتند و ما رفتیم. آن موقع به سازی یعنی محل کارمان رفتیم. عملیات سیاهکل که انجام شد، در اسفند سال ۱۳۴۹ احمد فروهدی را در جنگل دستگیر می‌کنند. من و رحیم کریمیان را هم در ساری دستگیر می‌کنند. در این مدت هم البته شکنجه‌ای نشدم. فقط می‌گفتند هویت شما محرز است و درباره دوستان و فعالیت‌ان بنویسید. ما هم یک چیزهایی برای ردگمگی نوشتیم که اصلا ما نبودیم و خیر نداریم و اینها. با این وصف، ما از نزدیک به سه ماه نگه داشتند و بعد رها کردند. از آن موقع به بعد از طریق واسطه‌ای، هم با عباس مفتاحی در تماس بودیم و هم با انوش مفتاحی که بازدراز عباس بود. در آن ارتباط، با عباس در شهر بابل ملاقات کردیم. در تمام مدتی که عباس شناخته شده بود، یعنی به‌اصطلاح حسد هزار تومانی شده بود و تحت تعقیب بود تا موقع دستگیری‌اش، از تهران خارج نشده بود. به بابل آمد و من و رحیم کریمیان به ملاقات او رفتیم. سوار ماشین شدیم و او هم موهایش را بور کرده بود که شناخته نشود. صحبت کردیم و قرار گذاشتیم که با هم برویم و بیوندیم. اما در قراری که انجام شد و البته من در قرار نبودم و رحیم کریمیان با طرف دیگری بود که گویا اسد مفتاحی بود. اینها نمی‌توانند در بابل قرار را پیدا کنند. قرار برقرار نمی‌شود و ما می‌مانیم تا اینکه دستگیر می‌شویم. دستگیری من در تاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۵۰ است که آن موقع من اولین بار درباره بچه‌های مجاهد در آنجا شنیدم که عده‌ای بچه‌های انقلابی هستند. مذهبی هم هستند. گرایش‌های علمی دارند و حرف‌های مارکسیستی می‌زنند. در سلول انفرادی ما، احمد طباطبایی بود که بعد از انقلاب یک مدت کوتاهی در ساری استاندار شده بود و بعد در یک تصادف جاده‌ای کشته شد. احمد پزشک بود. من در آنجا مجاهدین را دیدم. این بار وقتی ما را گرفتند، مستقیم به زیرزمین بردند و شلاق زدند، ولی مسئله ما لو رفته بود. ما هیچ کاری نکرده بودیم و فقط دو هم تایید کنند. اهل مقاومت هستیم. همان موقع هم در فکروکاوی‌های اعتراف نمی‌کردیم و می‌گفتیم که عباس از ما خواسته بود که برایش اتاق بگیریم و ما هم گفتیم نمی‌خواهیم و این ارتباط وجود نداشت. چون هم‌کلاس بودیم. ولی آنها ما را شلاق زدند. تا نیمه‌های شب زدند. من را جداگانه به یک اتاق بردند و رحیم کریمیان را هم جداگانه بردند. نمی‌توانستیم دمپایی بپوشیم. پاهای‌ما‌ی ورم کرده بود. ولی آن‌قدر نبود که پاهای‌مان پاره شود. اگر کسانی که اطلاعات بیشتری می‌خواستند با اطلاعات حساس می‌خواستند. ولی‌کن نبودند. ملا مهدی موقع ضبط‌نوبه به اصغر ایزدی از بچه‌های سیاهکل که در همان دادگاه ۳۴ نفره بود و محکوم به اعدام شده بود و تخفیف گرفت و به حبس ابد محکوم شد. ۵۰۰ ضربه شلاق زده بودند. دیگر چیزی در بایش باقی نمی‌ماند. شکنجه آن زمان بسیار بدبود. اما برای کسانی که آنها فکر می‌کردند خیلی جدی‌اند. یکی دو سال که گذشت، یک دسکاهی به نام آیوواو درست کردند که وقتی طرف را می‌بستند و شکنجه می‌دادند، کلاهی را می‌گذاشتند که وقتی داد و فریاد می‌کرد، صدایش بیشتر از دور بالرتبه دو و خوب آن فرد را ادیت می‌کرد. بعد در سال ۱۳۵۳-۱۳۵۴ دکتر هرکسی را می‌گرفتند. اول می‌بردند می‌زدند تا بعد اتاق‌ها آن لابت شود. بسیاری از دم‌هایی را که احمد تصادفی گرفته بودند و یا یک کافه یا اعلامیه‌ای خوانده یا شنیده بودند یا یک حرفی زده بودند. به‌عنوان چریک می‌گرفتند و شکنجه می‌کردند. اینها دیگر از ما گذشته بود و ما محکومیت‌مان را کشیده بودیم. کسانی که محکومیت می‌گرفتند زندان می‌کشیدند. مگر اینکه پرونده‌ای جدید باز می‌شد. البته اواخر دوره شاه هم بسیاری از زندان‌ها را زندان‌شان تمام شده بود. نکته می‌داشتند و به آنها می‌گش‌ان با فرجی می‌گفتند. نمی‌دانم این اصطلاحات چه بوده است. اینها مجبور بودند همگام شوند و بدون اینکه اصلا اجازه دیدنی داشته باشند. شش ماه تا یکی، دو سال به‌آن‌ها می‌دادند و بعد رها می‌کردند. محکومیت‌شان تمام بوده بود اما باز هم آنها را که می‌دانستند رها می‌کردند.

درباره انشعاب و تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق که باعث از هم پاشیدن‌شان شد، هم بگویید.

ما در زندان مشهد بودیم که این خبر را شنیدیم. البته درباره سازمان مجاهدین از همان ابتدا معلوم بود که این ایده‌ها هستند اما مذهبی کلاسیک و سنتی نیستند. به‌ویژه آنکه تعدادی از اینها به فلسطین رفته بودند و آن شرایط را در آنجا دیدند و با گروه‌های مذهبی برخورد داشتند. آنجا مارکسیست‌ها ایجاد شده بود که به‌عنوان مارکسیست اسلامی مشهور شوند. دراوقع آنها از نظر علم اقتصاد از مارکسیسم استفاده می‌کردند. به‌ویژه از افکار مائو بیشتر از افکار لنین استفاده می‌کردند. افکار لنین مبنی‌بر مارکسیستی و کمونیستی بود. ما آن موقع هم این مسئله را بین‌بینی می‌کردیم که تلفیق‌کردن این دو تا نظر با هم، شاید دوام نداشته باشد. به‌ویژه در حرکات و رفتارها نیمه‌می‌دیدیم که زیاد مذهبی به نظر نمی‌رسند. چون وقایع مذهبی متعارف وجود نداشت. بعد به‌تدریج این اختلافات درون گروه‌شان و درون سازمان‌شان رواج یافت. تقی شهرام و حسین عزتی که از طریق سوران احمدیان از زندان شهربانی ساری فرار می‌کنند. درون رهبری‌شان رفتند و قشار آوردند به کسانی که مارکسیسم را نمی‌پذیرفتند و کار به کشتار کشید. این دیدگاه‌ها در سازمان چریک‌های فدایی خلق نمی‌بسیند و هیچ وقت هم تایید نکرد. اما عزیزان مذهبی هم در گفت‌وگوهایی که حمید اشرف و بهروز ارمغانی با تقی شهرام داشتند و در چند نوار چند ساله پیش در اروپا بخش شد، این جدایی را تایید نکردند. اصلا یک گروه که مارکسیست می‌شود، چرا راه مجاهدین را می‌گیرد. خوب می‌تواند روی گروه اسم دیگری بگذارد؟ چرا مجاهدین را از صحنه خلق می‌کند؟ اینها مسائلی بود که متاسفانه در آن زمان به نظر تاریخی رخ داد که ضربه سختی بر جنبش خلق ایران بود، چون به هر حال نیروهای مختلفی در مبارزه با رژیم شاه بودند. همه مترقی نبودند. همه خواستار سوسیالیسم نبودند. همه خواستار یک حکومت متعادل و عادلانه نبودند. بعضی‌ها آزادی می‌خواستند. بعضی‌ها آزادی می‌خواستند بیشتر می‌خواستند و به هر حال هر نوع کرایشی وجود داشت. در شرایط استبداد، مخالفان همه از یک کرایش نیستند که بخواهند از زاویه ترقی‌خواهی مبارزه کنند. افراد از هر زاویه‌ای مبارزه می‌کنند. حتی یک خانی که زمین‌هایش را از او گرفته بودند، مبارزه می‌کرد؛ بنابراین کرایش‌های مختلفی وجود داشت. آن اتفاق خوب سنگینی بود که به‌ویژه در صفوف جنبش مذهبی اتفاقات ایجاد کرد. مارکسیست‌ها هیچ نقشی در آن نداشتند. در تاریخ دانیم که این قضایا از چند خانه خارج شد. خود مجاهدی که مارکسیست شد، این کار را کرد. هیچ‌یک از مارکسیست‌های بیرون این کارها را نکردند. قبول هم نداشتند.

شما از چریک‌های پرسابقه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران هستید. در این گفت‌وگو می‌خواهیم به فعالیت‌های سیاسی شما در سال‌های پیش از انقلاب بپردازیم. از چه زمانی فعالیت‌های سیاسی را شروع کردید و چه نقش و موقعیتی در سازمان داشتید؟

فعالیت من از سال ۱۳۴۶ که عضو گروه احمدزاده-مفتاحی-پویان شدم، به طور گروهی و سیاسی آغاز شد و در سال‌های بعد ادامه پیدا کرد. در زندگی‌ام، قبل از همه، شوهر خواهر بزرگم اثر زیادی روی من داشت. او عضو سازمان جوانان حزب توده بود و فعالیت‌های مخفی داشت و با اسم مستعار زندگی می‌کرد. وقتی با خواهرم ازدواج کرد، بر زندگی ما خیلی اثر شگرفی گذاشت به دلیل اینکه بسیار پرشور، خوش‌فرم، اجتماعی و حاضرجواب بود. همیشه به ما می‌گفت نسبت به شرایط کشور و اطرافمان بی‌تفاوت نباشید. به جز تأثیرات مفصلی که او روی من داشت، در آنکار دبیرستان و با علیرضا مفتاحی، رحیم کریمیان و احمد فروهدی هم‌کلاسی بودیم و این هم‌کلاسی‌بودن زمینه‌ای را فراهم کرد که ما به هم نزدیک باشیم و به صورت یاران سیاسی دربیاییم. البته در ابتدا این احمد فروهدی بود که روی ما اثر گذاشت. او از طرفداران دکتر مصدق بود و به انقلاب کوبا و فیدل کاسترو عشق می‌ورزید و نیز مردمی و اجتماعی، با دوستان و یاران زیاد بود. رحیم کریمیان هم‌کلاسی دیگر ما بود و ما سه نفر با هم صمیمی نزدیکی شدیم. علیرضا مفتاحی هم با ما کار می‌کرد و اثرات خوبی بر ما گذاشت. او باسواد، باهوش و از شاگردان اول کلاس بود. به دانشکده فنی دانشگاه تهران رفت و از همان زمان فعالیت سیاسی‌اش را آغاز کرد. خیلی او را به پنهان می‌کرد تا ما از کارهایش خبر نداشته باشیم. در سال‌های دهه ۴۰، اوضاع و احوال کشور بسیاری از گذشته رو به استبداد سیاسی محمدرضاشاهی رفت. به‌طوری‌که در آن شرایط سیاسی، ابراز نظر و یا رشته کوچک هم اجازه بروز در کشور نداشت. ما جوانانی پرشور و باحساس بودیم. به‌خصوص که من یک سال سیاهی تحت دوره چهارم در روستاهای ملاشی کنید کاوومت در قوصارات میوه‌ست بودم و این خیلی روی من اثر گذاشته بود. فقر مردم را از نزدیک دیدم. این را که یک جوان شهری بودم که دبه و اطراف خودمان می‌بلکیدیم و اطلاعات زیادی از جامعه نداشتیم. اما کوبا زندگی در روستاها چیزهوکش ما با به زندگی همزیستی داشتیم در روستاها بزکر. از همان زمان کوشیدم در خدمت کمک‌های اجتماعی و مردمی باشم و این را امروز داشته‌ام و تا پایان عمر هم در همین مسیر خواهم بود. از سرایی که برگشتم، بیش از گذشته به افکار سیاسی گفت‌وگو، بحث و جدل و مطالعه پرداختم. من در شهر ساری مازندران بزرگ شدم و از سال‌ها به‌خصوص در آن شهر اصلا فضای باز سیاسی وجود نداشت. ساری نسبت به جاهایی مثل تهران و شهرهای بزرگ‌تر با دانشگاه‌ها، خیلی آرام و خاموش بود. ما فقط می‌توانستیم مطالعه به سطح‌های ساده و سطحی کنیم یا به دنبالی خیلی جدی از آن اوضاع و احوال کشورمان واکنش نشان دهیم. ولی نمی‌توانستیم بیش از حد جلو برویم. در سال ۱۳۴۶ کادر مفتاحی و پاراتش، امیرپویز پویان و محمد احمدزاده، گروه سیاسی زیرمیزی را تشکیل می‌دهند و هدف از این گروه هم این بود که آموزش‌های عام تئوریک را انجام دهند و همچنین کشور را بشناسند. گروه براساس روندی که در تاریخ کشور ما جریان داشت شکل گرفت، یعنی روند بعد از سال ۱۳۳۲. بعد از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد که توسط شوروی و آمریکا و انگلیس انجام شد. فضای سیاسی خیلی سنگینی بر کشور حاکم شد. بکوب و بزن و زندان و شکنجه و اعدام شکل گرفت. جنگ سرد استعمار نظامی بود و بعد ساواک در سال ۱۳۳۵ تشکیل شد. بعد از آن در تمام آن سال‌ها با یوهای‌هی که آمریکا می‌فرستاد تا به‌اصطلاح کشور را نوسازی کنند، یک مقداری تغییرات ایجاد شد. سدسازی‌هایی انجام شد و ناگهی درست شد و روتق اقتصادی بانسبه‌ای فراهم شد. با این وصف به‌خاطر وسیله و فسادی که در دستگاه بود، بحران اقتصادی پیش آمد و فضای نیمه‌باز سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ ایجاد شد. در نتیجه نیروهایی که در این سال‌ها سرکوب شدند بود، به‌خصوص احزاب سیاسی وجناحی خیلی تحت حبس رجعی دکتر مصدق و پیروانشان. دوباره شروع به فعالیت کردن. در دانشگاه‌ها نسل جوان‌تری از نسل گذشته وارد صحنه سیاسی و اجتماعی شدند و در آن فضای باز، جبهه ملی دوباره فعال شد و جبهه ملی دوم و سوم شکل گرفت. اما به‌خاطر اینکه بعدا جنبش جامعه بسیار از گذشته بسته شد، این نیروها دوباره برگشتند شدند و بعضی سازمان‌ها مثل اعضای نهضت آزادی دستگیر شدند. در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ سازمان رعیتی جزنی دارث شد و تغییرات ایجاد شد در اصلاح مناسبات ارباب-رعیتی صورت گرفت. مهندس حسن ارسنجانی در دولت دکتر امینی، وزیر کشاورزی شده بود. او با سخنان خودش دهقانان را بسیج می‌کرد و توانسته بود دهقانان را به حرکت دربیاورد و مرحله اول قانون اصلاحات ارضی را در مجلس به تصویب برساند. اما شاه از تغییراتی که در جامعه رخ می‌داد می‌ترسید. او همواره کوشش می‌کرد که نیروهایی را که سر برمی‌آوردند و رفتی می‌شوند کنار بزند. با کمک و فشار آمریکا اینها را کنار زد و شش اصل انقلاب سفید را اعلام کرد که اصلاحات ارضی در رأس آن بود. مخالفت‌ها نیز زیاد بود و فشار همچنان به نیروهای جبهه ملی و جوانان چپ وارد می‌شد؛ جوانانی که از او سر برآورده و با حرف‌های تازه‌تری وارد صحنه سیاسی شده بودند و به فعالیت‌های قانونی ادامه می‌دادند.

کشور را به یک دیگر وصل کند. چراکه همه محافل شکست می‌خورند و ضربه می‌خورند. آشنایی‌هایی از قبل بین افراد گروه اول و گروه دوم بود. ازجمله بین عباس مفتاحی با سیف دلیل صفایی و علی‌اکبر صفایی فراهانی که قبلا دبیر هنرستان صنعتی شهرستانی بود. در سال ۱۳۴۸ که صفاری آشتیانی و صفایی فراهانی از فلسطین برمی‌گردند و همچنین در دوره‌ای که دوباره می‌رود تا اسلحه بگیرند. گفت‌وگوهای پنهانی میان آنها وجود داشت که البته به توافق نمی‌رسد. اختلاف بر سر این بود که مبارزه مسلحانه را اول از شهر باید شروع کرد یا از روستا. البته نه از روستا بلکه در کوه‌ها. چون توده‌های مردم هنوز آمادگی نداشتند. این بحث و گفت‌وگوها در دور دوم میان مسعود احمدزاده و حمید اشرف انجام گرفت که در آن به توافق می‌رسند که مبارزه در کوه انجام شود و سپس شهر شروع به فعالیت کند. متاسفانه در آن زمان غفور حسن‌پور بازداشت می‌شود و گروه ضربات زیادی می‌خورد و عده زیادی دستگیر می‌شوند و تحت شکنجه‌های بسیار وحشیانه‌ای قرار می‌گیرند که آن سال‌ها وجود داشت. در تاریخ عملیات سیاهکل به دلایلی که زیاد دربارهاش صحبت شده انجام شد و در عرض دو هفته هم نابود می‌شوند. رفیق ما احمد فروهدی که از همسه ما بود، در اولین عملیاتی می‌شود و مخفی می‌شود. او را برای همکاری میان دو گروه به جنگل می‌فرستند و متاسفانه بعد از مدتی که عملیات سیاهکل انجام شد شرکت کرد و در آنجا شناخته می‌شود و دستگیر می‌شود و در ۶ اسفند ۱۳۴۹ اعدام می‌شود. پویان در ابتدا صحبت، این را می‌گفت که در آن توافق می‌رسند که مبارزه در کوه انجام شود و سپس شهر کسر؟ بویم حرکت کنیم و زود نابود شویم؟ چند اعلامیه بدهیم و از بین برویم؟ قبل از آن چند اعلامیه در دانشگاه‌ها به طور محدودی پخش شده بود. مثلا یک از آن نوشته‌ها که خیلی مشهور بود یا علیرضا «خمینی» از امپریالیسم و ترسان از انقلاب» منتشر شد که نقدی بر مواضع جلال آل‌احمد بود. ما در گروه یک نشریه یعنی تمام آن اعلامیات شاهانه که بعدا با تبلیغات و سوءمدای بسیار زیادی در آن سال‌ها انجام دادند و شاه را به عرش رساندند و خدایگان شاهنشاه آرامهرش خیلی گوگان‌گیری می‌شد. هواپیماربایی خیلی زیاد بود و این عملیات‌ها انعکاس زیادی در مطبوعات و حتی در رسانه‌های ایران هم داشت. آنها به هر حال روی جوانان مبارز تأثیراتی می‌گذاشتند که ما چرا اینجا نشستیم و نمی‌توانیم کاری کنیم؟ باید بسیجیم در کشور خودمان نمی‌توانیم چه کار کنیم. اینجا بود که احمدزاده در کتابش می‌گوید فقط تبلیغ مسلحانه کافی نیست. ما از همین جا شروع می‌کنیم و هم تاکتیک‌های ما مسلحانه است و هم استراتژی‌های ما. در این بستر دیگر انقلاب در دستور کار است، منتها نه در دستور کار توده‌ها، بلکه در دستور کار روشنفکر. البته این ارزیابی تا حدودی نسبت به روشنفکران. جامعه فرهنگی و دانشگاهی درست بود، یعنی واکنشی که دانشجوها و روشنفکران نشان دادند، حمایت بود. آنها بودند که اعلامیه‌ها را پخش کردند و بازتکثیر کردند. در آن زمان اگر اشتباه نکنم عکس ۹ نفر از انقلابیون شامل حمید اشرف، عباس مفتاحی، پرویز پویان، احمد زیبرم، صفاری آشتیانی، رحمت پیروندیری، منوچهر بهایی‌پور و... را منتشر و برای هر کدام از اینها ضد هزار تومان جایزه تعیین کرده بودند. این انعکاس بزرگی در کل کشور داشت، تا حدی که اصلا خود ساواک وحشت‌زده و دستپاچه شد. همه سیاسیون عادت کردند که بنشینند و بگویند قانون را رعایت کنید یا چرا قانون را رعایت نکردید و مدام شعار می‌دهند. اما حالا می‌دیدند که یک پدیده جدید روبه‌رو شده‌اند و دستپاچه شدند. نمی‌توانستند آنها را پیدا کنند و بنابراین شروع کردند به تشویق‌کردن و تعیین جایزه برای پیداکردن جریک‌ها. هیچ‌کدامشان را هم از طریق جایزه گیر نیاوردند. چون مردم همکاری نمی‌کردند. مردم در مبارزه شرکت نکردند، ولی با حکومت هم همکاری نمی‌کردند. مردم دلشان می‌سوخت که اینها چه کسانی هستند. رژیم می‌گفت اینها اشرار هستند و خلافکار هستند، ولی آنها می‌دیدند که اینها مهندس، دانشجو، استاد دانشگاه و دکتر هستند، بیشتر تحصیل‌کرده و دانشجو هستند و مشکل شخصی ندارند.

درد روشنفکر درد نان نبود- درد آزادی و دموکراسی بود. درد این بود که کشور یک امنیتی داشته باشد که همه در آن آسایش داشته باشند. با به‌عنوان روشنفکران سیاسی دروافع اکنیویست سیاسی بودیم. ما هزمند و سینماگر نبودیم. البته سینماگران به‌سختی فیلم می‌ساختند. فیلم در توقیف می‌ماند و بعد از سال‌ها پخش می‌شد. نویسندگان باید سانسور را رعایت می‌کردند. هنرمندان در هر رشته‌ای از ادبیات و هنر باید مواظب می‌بودند که ساسور چطوری جلویشان را می‌گیرد. اما اکنیویست سیاسی باید چه کار می‌کرد؟ چه کسی باید بکوید من به شیوه اداره کشور اعتراض دارم، من خواهان این هستم که در اداره کشور نمایندگان مردم شرکت داشته باشند. مجلس باقی باشد. نمایندگان واقعی مردم بیوند و در آنجا کشور طبق قانون اداره شود نه اینکه اعلی‌حضرت خودش شده و بیس شهر بگذارد و بیود تانک بخرد یا قرارداد نفت ببندد که ویزیش هم خبر ندارد. اینها مسائل خیلی جدی آن سال‌ها بودند. حالا زمان گذشته و اوضاع‌واحوال تغییر کرده بسیار وحشیانه‌ای قرار می‌گیرند که آن سال‌ها وجود داشت. در چنین شرایط عملیات سیاهکل به دلایلی که زیاد دربارهاش صحبت شده انجام شد و در عرض دو هفته هم نابود می‌شوند. رفیق ما احمد فروهدی که از همسه ما بود، در اولین عملیاتی می‌شود و مخفی می‌شود. او را برای همکاری میان دو گروه به جنگل می‌فرستند و متاسفانه بعد از مدتی که عملیات سیاهکل انجام شد شرکت کرد و در آنجا شناخته می‌شود و دستگیر می‌شود و در ۶ اسفند ۱۳۴۹ اعدام می‌شود. پویان در ابتدا صحبت، این را می‌گفت که در آن توافق می‌رسند که مبارزه در کوه انجام شود و سپس شهر شروع به فعالیت کند. متاسفانه در آن زمان غفور حسن‌پور بازداشت می‌شود و گروه ضربات زیادی می‌خورد و عده زیادی دستگیر می‌شوند و تحت شکنجه‌های وحشیانه‌ای قرار می‌گیرند که آن سال‌ها وجود داشت. در تاریخ